

نعمتی: یاء حرف وحدت.

پچنگت بام حرف صله.

آرده: فعل مضارع مفرد غائب از آریدن.

آیده: فعل مضارع مفرد غائب.

پردارده: معروف.

محصول پیتا: برنج وسعی (بازحمت و مشقت) کسی نعمتی را بدست میآورد

نصیب او نمی‌شود کس دیگری آمده وبدون رنج و زحمت آنرا برمی‌دارد یعنی ورثه

بی‌رنج و زحمت تصاحب میکنند.

گفتم بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته الا بعلت گدایی ورنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست گفت بتجربه آن میگویم که متعلقان بر در پدارند و غلیظان شداد را پرگمارند تا بار عزیزان ندهند و دست پرسینه صاحب تمیزان نهند و گویند که کس در سرای نیست و بحقیقت راست گفته باشند.

بر بخل خداوندان نعمت: «بر» حرف استعلا و اضافه‌های «بخل خداوندان

نعمت» لامیه هستند.

ورنه: مخفف واگر نه.

طمع: مفعول اول فعل «نهد» و «یکسو» مفعول ثانی آنست.

یکسان: برابر.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی للمفعول یعنی دیده میشود.

محک: بفتح و کسر میم جائز است باعتبار اسم آلت یا اسم مکان بودن.

ممسک: اسم فاعل از باب افعال بمعنی خسیس.

بتجربه آن: یاء حرف مصاحبت و اضافه لامیه.

غلیظان شداد: اضافه بیانی و «شداد» جمع شدید بمعنی محکم.

شداد بروزن کتابست. (للمطایع)

پرگمارند: بضم کاف عجمی بمعنی نصب میکنند.

تایار عزیزان: «تا» حرف تعلیل و «یار عزیزان» اضافه لامیه و «بار» در اینجا

بمعنی اجازت است.

صاحب تمیزان: صاحبان تمیز.

سرای: خانه.

محصول ترکیب: گفتم که بر بخل اصحاب نعمت آگاهی نیافته‌ای مگر بعلت

گدایی والا هر کس که طمع را یکسو نهد یعنی ترک طمع کند کریم و بخیل در نظرش

یکسان آید محک داند که طلا و نقره چیست و گدا داند که ممسک کیست یعنی خسیس

را گدا می‌شناسد زیرا چیزی بآنان نمیدهد درویش گفت بدان تجربه میگویم که

متعلقان را برادر بدارند و غلیظان محکم برادر منصوب گردانند (دریان میکنند) تا
 علما و صلحا را اجازت ندهند که داخل شوند و دست بوسینه صاحب تمیزان نهند
 و بگویند که در خانه کسی نیست لیکن بحقیقت راست گفته باشند.

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست خوش گفت پرده دار که کسی در سرای نیست

آنرا: «را» حرف تخصیص.

پرده‌دار: دریان که عرب حاجب گوید.

محصول بیت: آنرا که عقل و همت و تدبیر و فکر نیست پرده‌دار خوب گفت
 که در خانه کسی نیست یعنی این چنین صاحبخانه‌ها بمشابه میچ هستند.

گفتم بعدر آنکه از دست متوقعان بجان آمده‌اند و از رقعۀ گدایان
 بفرغان و محال عقلست که اگر ریگت بیابان در شود چشم گدایان
 پر شود.

بعدر آنکه: باء حرف مصاحبت و «عذرآن» اضافه لامیه و «که» حرف بیانست.

دست متوقعان: اضافه لامیه و «متوقع» اسم فاعل از باب تنعل بمعنی امیدوار

و الف و نون ادات جمع است.

رقعۀ گدایان: اضافه لامیه و باء بجان و بفرغان حرف صله است.

محال عقل: اضافه لامیه.

که: حرف بیان.

ریگت بیابان: اضافه لامیه و «ریگت» بکسر را و کاف عجمی بمعنی رمل عربی

بفتح راء و سکون میم و «رمال» نیز از آنست.

در: بضم دال و تشدید راء معروف لیکن راء بجهت موافق بودن بالنظ «پر»

در اینجا ساکن خوانده می‌شود.

چشم گدایان: اضافه لامیه.

پر شود: کنایه از قناعت است.

محصول ترکیب: من به درویش گفتم متعلقان و غلاظ شداد را بجهت آن برادر

گذاشته‌اند (بدان عذرست) که از دست امیدواران بجان (ازجان بیزار شده‌اند) و از

رقعۀ جرارشان بناله و فرغان آمده‌اند. حاصل از دست گدایان بیزار شده و بر درشان

کس گمارده‌اند و محال عقلست که اگر ریگت بیابان در شود چشم گدایان پر شود یعنی

اگر اغنیاء هر روز خزینهای ببخشند باز برایتان کنایت نمیکند.

بیت

دیدۀ اهل طمع پنعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشینم.

دیدۀ اهل طمع: اضافه‌های لامیه و اضافه اهل بطنی است باید کسره لام را

اشباع خواند تاموزون افتد.

بنعمت دنیا: باء حرف مصاحبت و «نعمت دنیا» اضافه لامیه.

کسانی که گفته‌اند باید تمام نعمت جهت موزون بودن اشباع خوانده شود زیاده ناموزون گفته‌اند زیرا اشباع خواندن آن بیت را ناموزون میکند و نیز کسانی که گفته‌اند باید کاف «همچنانکه» بجهت ضرورت وزن ساکن خوانده شود اصلاً از اوزان شعر خبری نداشته‌اند. (رد سروری و شمعی)

چاه: معروف.

بشبنم: باء حرف مصاحبت و «شبنم» را بحر بی ندا گویند و شب می‌آید. محصول بیت: چشم اهل طمع بانعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم پر نگردد یعنی همچنانکه این محالست آن نیز محالست.

**حاتم طایی که بیایان نشین بود اگر در شهر بودی از جوش گدایان
پی چاره گشتی و جامه برتن او پاره**

محصول ترکیب: حاتم طایی که صحراتشین بود اگر در شهر بودی از کثرت گدایان بیچاره و مضطر می‌شد و از فقر لباسش برتن پاره پاره می‌گشت.

**گفتا من بر حال ایشان رحمت میبرم گفتم نه بر مال ایشان حسرت
میخوری**

محصول ترکیب: درویش گفت من بر حال ایشان رحمت میبرم یعنی بر حال ایشان ترحم میکنم که به نعمت دنیا مالکند و ثواب کسب نمی‌کنند گفتم که چنان نیست بلکه بر مال ایشان حسرت میخوری (حسرت میکشی).

**ما درین گفتار و هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که بر اندی بدفع آن
بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین پوشیدمی تا نقد
کیسه همت همه در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت**

بیدقی: بیدق از آلات شطرنج و معرب از پیاده و یاء حرف وحدتست.

که بر اندی: «که» حرف رابط صفت و یاء حرف حکایه.

بدفع آن: باء حرف صله و «دفع آن» اضافه مصدر بمفعولش.

بکوشیدمی: باء حرف تأکید و یاء حرف حکایه یعنی سعی میکردم.

شاهی: یاء حرف وحدت و مراد از خواندن شاه همان «گشت» گفتن است.

کسی که گفته در اینجا «گشت» بضم کافست عوام تحریف کرده زیرا عجم

بکسر کاف خواند چنانکه براهل تتبع معلومست (رد سروری و شمعی)

که: حرف رابط صفت.

بفرزین: باء حرف مصاحبت و «فرزین» از آلات معروف شطرنج است.

پوشیدمی: یاء حرف حکایه.

تا نقد کیسه همت: «تا» بمعنی حتی و اضافه‌ها به ترتیب لامیه و بیانیه است.

دریاخت: «در» حرف تأکید و «باخت» معروف یعنی در کیسه همت خود هر چه داشت فرو ریخت.

تیر جعبه حجت: اضافه‌ها به ترتیب لامیه و بیانیه و جعبه بمعنی ترکش. **محصول ترکیب:** ما با درویش در این کلمات بودیم و هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که میراند بدفع آن سعی میکردم یعنی هر حرفی که میگفت با جواب موجه آنرا رد میکردم و هر بار که کشت شاه بگفتی آنرا بفرزین می‌پوشیدم یعنی هر حجت و برهانی که می‌آورد آنرا با دلائل قوی منع و دفع میکردم تا اینکه همه نقد کیسه همت خود فرو ریخت یعنی دیگر سخنش نماند که بگوید و بلکه تمام ما ملک خود را (دانسته خود را) بیاخت و افنا نمود و تیر ترکش حجت خود همه بینداخت که پامن محاجه کند.

قطعه

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح گورا جز آن مبالغه مستعار نیست

هان: از ادات تنبیه است یعنی آگاه باش و غافل مشو. پس کسانی که بمعنی «حاضر باش» گفته‌اند مسامحه کرده‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)

تا: ادات تأکید.

نیفکنی: فعل نفی مستقبل و «سپر» مفعول صریح و «از حمله» مفعول غیر صریح آنست.

حمله فصیح: اضافه لامیه و یابیانیه.

گورا: در اصل «که اورا» بوده بطریق حذف و ایصال.

مبالغه مستعار: اضافه بیانی.

محصول بیت: آگاه باش و غافل مشو تا سپر نیفکنی (عجز نشان ندهی زیرا سپر افکندن کنایه از عجز نشان دادنست) از هجوم و حمله شخص فصیح (از کسیکه با فصاحت صحبت میکند مترس) زیرا اورا بجز از مبالغه مستعار نیست یعنی تکلم فصیح وی طبیعی نیست بلکه بطریق مستعار است. و این پند حضرت شیخ بطریق خطاب عام است، فتدبر.

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی پر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

ورز: یفتح واو و سکون راء فعل امر مقرر مخاطب از ورزیدن بمعنی سعی کردن. «دین» مفعول مقدم آن و «معرفت» معطوف به آنست.

که سخندان سجع گوی: «که» حرف تعلیل و «سخندان سجع گوی» اضافه بیانی و مرکب از دو وصف ترکیبی است یعنی کسی که سخن بداند و مسجع بگوید. **پر در:** «پر» حرف صله.

کسیکه «پر در» را بمعنی «بالای در» گفته پائین گفته است. (رد شمعی)

سلاح: بکسر سین آلت حربست.

محصول بیت: بدین و معرفت سعی و کوشش کن زیرا سخندان سجع گوی پردر
اسلحه و پیراق دارد اما در حصار کسی نیست یعنی سخندان و سجع گوی به حصار شبیه
است که پردر آلت حرب باشد اما در حصار مرد جنگی نباشد. یعنی معرفتش کسی
نیست مستعار است از او مترس زیرا از این و آن جمع و جور کرده است.
کسیکه معنی «پردر سلاح یدارد» را «پردر قلعه سلاح دارد» گفته خوب
سلاحداری نکرده است زیرا مراد از این کلام تشبیه است یعنی کسی را که سخنش
مستعار است به حصار که درش بایراق و اسلحه بوده اما تویش از مرد جنگی خالیست
تشبیه کرده است.

**عاقبت الامر دلیش نماند ذلیش کردم دست تعدی دراز کرد و
پیهوده گفتن آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرو
مانند سلسله خصومت بجنبانند چون آزر بت تراش که بجهت با**

پسر بر نیامد ب جنگ برخاست که قال الله تعالی «لَعْنُ لِمَ تَنْتَه لَأَرْجُمَنَّكَ»

دشنام داد سقطش گفتم گریبانم درید ز نخدانش گرفتم.

دلیش: ضمیر شین راجع به درویش است.

ذلیش کردم: ضمیر شین باز راجع به درویش است یعنی با ادله قوی به او
غالب آمده حقیرش کردم.

دست تعدی: مجازاً لامیه و «تعدی» بکسر دال مصدر از باب تفعیل و یاء آن جهت
صیانت است همچنانکه در کتب صرف آشکار است.

دراز کرده: یعنی به من دست دراز کرد.

**کسی که معنای «دراز کرد» را با من به خصومت شروع کرد گفته بد گفته
است. (رد شمعی)**

**و کسی که گفته معنای تعدی تجاوز است اما بمعنی خصومت استعمال می شود
افترا گفته زیرا «دراز کرد» مانع این استعمال است (رد شمعی)**

پیهوده گفتن آغاز: یعنی آغاز کرد «پیهوده» بمعنی زاید و باطل است.

**بعضی شراح در حکایت «بالین تربت یحیی» در عبادت «دماغ پیهده پخت و
خیال باطل بست» پیهده را بمعنی هرزه گفته و در اینجا پیهده را بمعنی هرزه
دانسته زیرا هرزه بمعنای باطل است و بعضی دیگر بعلت عدم وصول بمعنی هرزه
بی اندازه هرزه گفته اند همچنانکه دائماً عادتشان بر اینست. (رد سروری)**

سنت جاهلان: سنت در اینجا بمعنی سیرت و عادت و اضافه اش به «جاهلان»
لامیه است و در بعضی نسخ بجای «واو» «که سنت» واقعست. و او حرف حال و «که»
حرف تعلیل می شود.

که: حرف بیان.

و چون: حرف تعلیل.

بدلیل: باء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف و بمعنی با دلیل یا در دلیل.

فرو مانند: یعنی عاجز بمانند.

سلسله خصومت: اضافه بیانی.

بجتنابند: حرکت دهند (خصومت کنند).

چون: ادات تشبیه.

آزر بتتراش: آزر بازاء معجمه وراء مهمله نام پدر ابراهیم پیغمبر میباشد و اضافه اش به «بتتراش» بیاتی و بتتراش وصف ترکیبی است از تراشیدن یعنی فن و صنعتش تراش بوده چنانکه در بعضی تواریخ ثبت شده در زمان او بتتراشی مثل وی نبوده خواه یشکل انسان باشد خواه بشکل حیوان.

که: حرف بیان.

بججت: بام حرف ظرف یا حرف مصاحبت.

بایسر: «یا» حرف مصاحبت تقدیرش «بایسرش» است بطریق حذف و ایصال. برنیامد: یعنی نتوانست معاجه کند حاصل اینکه در احتجاج نتوانست غلبه کند. بجنگ برخاست یعنی بایسرش اقدام بجنگ کرد چنانکه در کلام شریف میفرماید که «ارغب انت الیهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمتک واهجرتی ملیا» ارغب: همزه حرف استفهام و «رغب» اسم فاعل از باب علم و اگر با حرف عن استعمال شود بمعنی اعراض است.

انت: ضمیر منفصل محلا مرفوع فاعل «رغب»

عن: حرف جر و متعلق به «رغب»

الیهتی: آله جمع اله و در اینجا مراد اصنام است و یاء ضمیر متکلم محلا مجرور و مضاف الیه و «عن الیهتی» بمعنی از خدایان من میباشد.

یا ابراهیم: «یا» حرف ندا و ابراهیم منادی.

لئن: لام حرف موطنه قسم.

ان: حرف شرط.

لم تنته: فعل جحد مطلق معنی حرف شرط را باستقبال نقل کرده است «لئن لم تنته» جمله شرطیه.

لارجمتک: لام حرف جواب قسم. «ارجم» فعل مضارع متکلم وحده و مراد از رجم شتم و قم میباشد و شیطان رجیم نیز از اینست یعنی مرمی به لعن و بعضیها گفته اند که مراد از رجم سنگ انداختن است زیرا معنای رجم رمی بالرجامست بکسر راء که جمع رجمه میباشد بروزن همزه و لمزه یعنی ترا باسنگها میزنم یا بمیری یا از من فرار کنی و نون مثقله حرف تأکید است و کاف ضمیر متصل منصوب مفعول آن یعنی «بخدا البته ترا رجم میکنم».

واهجرتی: واو حرف استیناف «واهجر» فعل امر مفرد مذکر محاطب از باب نصر است و نون حرف وقایه و یاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن بمعنی «از من جدا شو» در تقدیر واهجر منی.

ملیا: یعنی زماناً طویلاً بجهت ظرف زمان بودنش منصوبست.

معصول ترکیب: عاقبت الامر درویش را جهت اثبات مدعا دلیل نماند او را

بسبب غلبه ذلیل و حقیر کردم دست تعدی بمن دراز کرد یعنی مرا بزد و شروع بسختان باطل کرد و رسم و عادت جاهلان براینست که چون بدلیل از خصم عاجز ماندند زنجیر خصومت بجنبانند یعنی شروع به خصومت کنند مثل آزریت تراش که در احتجاج باپسرش برنیامد بچنگ برخاست یعنی چون حضرت ابراهیم او را از عبادت اصنام نهی کرد و بعبادت خدا دعوت نمود گفت: یا ابراهیم تو از معبودان اعراض میکنی بخدا اگر از این اعراض منتهی نشوی البته ترا رجم میکنم یا بزبان و یایاسنگ تایمیری و یا از من فرار کنی از من جدا شو و مرا ترك کن زمانی ترا نه بینم درویش به من دشنام داد و من به او نامعقول گفتم گریبانم درید ز نخداش گرفتم حاصل اینکه شروع به زد و خورد کردیم.

بیت

او در من و من درو فتاده خلق از پی ما دوان و خندان

او در من و من درو فتاده: در هر دو جا «در» حرف صله است «فتاده» در اکثر نسخ باهاء رسمی و در بعضی «فتادیم» واقعست لیکن مراد یکی است. و «او» مبتدا و «فتاده» خبر.

خلق: مبتدا.

پی ما: اضافه لامیه.

دوان و خندان: دوان از دویدن و خندان از خندیدن صفت مشبیه و شدند و یا بودند مقدر خبر مبتدا میباشد (دوان و خندان شدند یا دوان و خندان بودند).
معصول بیت: آن درویش در من و من درو افتادیم (بها هم بچنگ افتادیم) و خلق از پی ما دوان و خندان شدند یعنی دوان و خندان از پی ما افتادند.

انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدندان

انگشت تعجب: اضافه بیانی و یا مجازاً لامیه است.

جهانی: یا حرف وحدت یا نسبت و مراد خلق جهانیست.

گفت و شنید: اسم مصدر و اضافه آن به «ما» لامیه است.

کسی که گفته مصدر است بمعنی گفتن و شنیدن خطا کرده. (رد شمی)

بدندان: باء حرف ظرف.

معصول بیت: انگشت تعجب خلق جهان از گفت و شنید ما بدندان بود یعنی

تعجب کرده و انگشت بدندان میگزیدند چنانکه در مقام تعجب عادتست.

القصه مرافعه این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و در میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چون هیئت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تأمل بسیار سر برآورد و گفت ای آنکه توانگران را ثنا گفتمی و بر درویشان جفا روا داشتی بدان

که هر جا که گلسنت خارسنت و پاخمر خمارسنت و یرسر گنج مارسنت و آنجا که در شهوارسنت نهنگت مردم خوارسنت لذت عیش دنیا را لذت اجل در پست و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش

القصه: محصل کلام.

مراقبه این سخن: اضافه مصدر بمفعولش و مفعول مقدم فعل «بردیم» و «پیش قاضی» مفعول ثانی آنست و «مراقبه» مصدر از باب مقامله بمعنی دوخصمی که جهت دعوی نزد قاضی روند.

بحکومت عدل: بیا حرف صله و «حکومت» مصدر بمعنی حکم و اضافه اش به «عدل» لامیه و عدل در اینجا بمعنی عادلست و در بعضی نسخ «قاضی عدل» واقعست و مفعول صریح فعل «راضی شدیم» و «بحکومت» مفعول غیر صریح آنست. تا حاکم مسلمانان: «تا» حرف تعلیل و «حاکم مسلمانان» اضافه لامیه. مصلحتی: مفعول مقدم فعل «بجوید» و یاء حرف وحدت.

در میان توانگران: «در» حرف ظرف و «میان توانگران» اضافه لامیه و «درویشان» معطوف به آنست.

فرقی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر و مفعول صریح فعل «بگوید» و «در میان» مفعول غیر صریح آنست.

قاضی: مبتداء.

چون: ادات تعلیل.

هیئت ما: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «بدید».

منطق ما: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «بشنید». «منطق» مصدر میمی است بمعنی نطق. اینجا مراد حاصل بالمصدر است که کلام میباشد.

بجیب تفکر: بیا حرف صله و «جیب تفکر» مجازاً لامیه و «سر» مفعول صریح «برد» و «بجیب» مفعول غیر صریح آنست و جمله فعلیه جواب تعلیل میباشد و تعلیل با جوابش خبر مبتداءست، فتدبیر. در چنین موارد «فرو» افاده تأکید میکند اگر چه فی الجمله بمعنی پائین بودن دلالت میکند.

تامل بسیار: اضافه مصدر بفاعلش و «سر» مفعول به «برآورد» و «بند» مفعول قیه آنست.

ای: حرف ندا.

آن که: تقدیرش «آنکس که» است.

توانگران: مفعول اول فعل گفتمی و ثنا مفعول ثانی آنست.

چقا داشتی: جفا مفعول صریح اول فعل «داشتی» و «روا» مفعول ثانی آن و «بر درویشان» مفعول غیر صریح آنست. «داشتی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

در شهواره: اضافه بیانی یعنی در بنایت خوب صاف و بزرگ (در شاهانه حاصل: دری که لایق پادشاهانست).

نهنگت مردم خوار: اضافه بیانی و «نهنگت» بمعنی «تمساحست» که در دریای

نیل بسیار میشود لیکن در بودن نهنگ در دریائی که در باشد نظر هست مگر اینکه کلام ادعایی باشد.

مردم خوار: وصف ترکیبی.

لذت عیش دنیا را: اضافه‌ها لامیه و «را» حرف تخصیص.

لدغه اجل: مجازا اضافه لامیه و «لدغه» بفتح لام و سکون دال در اصل نیش عقرب را گویند.

پس کسانی که گفته‌اند معنی مصدر میدهد اصابت نکرده‌اند زیرا مصدرش لدغ و تلداغ می‌آید. (ردابن سیدعلی و سروری)

نعیم بهشت را: اضافه لامیه و «را» حرف تخصیص.

دیوار مکاره: اضافه بیانی و «مکاره» جمع مکروه است و این کلام تلمیح حدیث شریف «قال علیه الصلوة والسلام «حفت الجنة بالمکاره والنار بالشهوات» میباشد.

«حفت» فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه مبنی للمفعول عبارت از احاطه است کسیکه بمعنی تزیین شد گفته خطا کرده است. (رد شمعی)

یعنی جنت با زحمت و مشقت احاطه شد. حاصل کسی که بخواهد به جنت داخل شود باید تکالیف شرعی را اختیار کند.

معصول ترکیب: حاصل کلام مرافعه این سخن یعنی سخن تشخیص و تمییز اغنیا و فقرا را پیش قاضی بردیم (این مدعا را بقاضی عرض کردیم) و بحکومت قاضی عادل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و فرق تمییز میان اغنیا و فقرا را بگوید قاضی چون شکل و هیئت ما بدید و کلاممان را بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تفکر زیاد سر برداشت و گفت ای آنکه اغنیا را ثنا گفتی (بدعا و ثنا گفتنشان مشغولی) و چغای درویشان جایز دیدی (درویشان را ذم و قدح میکنی) بدان که هر جا گل هست البته خار هست و هر جا که خمر هست خمار هست یعنی البته خمر خماری می‌آورد و در هر جا که گنج و دینه هست البته بر سر آن مار هست زیرا گویند که خزینه را بعد از چهل سال مار تصرف می‌کند و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردمخوار هست یعنی هر چیز از ضدش خالی نیست و لذت زندگی دنیا را لدغه اجل در پی است یعنی بعد از حیات ممات ضروریست و نعمتهای بهشت را دیوار مکاره در پیش است و دخول بجهت مستلزم کشیدن زحمات و مشقات میباشد. مراد از دیوار مکاره موانع شدید است.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

مصراع اول بقلب محمولست تقدیرش «طالب دوست گر نکشد جور دشمن چه کند» میباشد «طالب دوست» فاعل فعل «نکشد» و «جور دشمن» اضافه لامیه و مفعول آنست.

طالب دوست: اضافه اسم فاعل بمفعولش.

بپهمنند: فون و دال ادات جمع «است» میباشد.
 محصول بیت: طالب دوست اگر جور دشمن نکشد چه کند یعنی به چه چیز قادر
 است و از دستش چه میآید. البته جور دشمن را کشیدن لازمست. مصراع ثانی در مقام
 تعلیل است زیرا دینه و مار، گل و خار، شادی و غم، بپهمنند.
**نظر نکنی در پستان که بید مشکست و چوب خشک همچنان در
 زمره تواتگران شاکرند و کفور و در حلقه درویشان صابرنند و
 ضجور**

نکنی: فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام.
 در: حرف صله.

پستان: عرب بی‌واو و عجم یاواو استعمال کند.
 که: حرف بیان.

بیدمشک: اضافه لامیه «بید» را عربی «خلاف» گویند اما «بیدمشک» نوعی
 از جنس درخت تبریزی است که بوی خوشی دارد.

چوب خشک: اضافه بیانی.

زمره تواتگران: اضافه بیانی.

کفور: فاعل بمعنی فاعل است بمعنی کفران نعمت.

در: در هر دو مورد حرف ظرف.

حلقه درویشان: اضافه بیانی. تفنن نموده در آنجا زمره و در اینجا حلقه
 فرموده.

ضجور: فعول بمعنی فاعل است مقابل صبور و مشتق از ضجرت بمعنی دل‌تنگی
 است.

محصول ترکیب: آیا به پستان نظر نمیکنی که در آن هم بید مشک و هم چوب
 خشک هست و همچنین در زمره اغنیاء هم شاکر هست و هم کافر نعمت و در حلقه
 درویشان هم صبور هست و هم ضجور یعنی بفقر تحمل نکرده اظهار عجز و ضجرت
 میکنند.

اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی

ژاله: در اینجا بمعنی شبنم است که شب میبارد.

قطره: یاء حرف وحدت و همزه حرف توصل.

کسی که گفته همزه حرف وحدتست غلط گفته. (رد شمعی)

در: بجهت ضرورت وزن و قافیه بتخفیف «را» است.

چو: ادات تشبیه.

خرمهره: منجوق خر را گویند.

ازو: در اصل از او بوده بطریق حذف و ایصال «ازو» شده و ضمیر «او» راجع
 به «در» است.

محصول بیت: اگر هر قطره ژاله لؤلؤ میشد مثل خرمهره بازار از آن پر میشد. حصه از قصه اینکه نه هر غنی سخی و کریمست و نه هر درویش اهل توکل و قناعت. **مقربان حضرت حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت مهین توانگران آنست که غم درویشان بخورد و بهین درویشان آنکه کم توانگران نگیرد.** قال الله تعالی «وَمَنْ

يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

مقربان حضرت حق: اضافه بیانی و لامیه و مبتدا و «توانگران» خبر آن. درویش سیرت: وصف ترکیبی و صفت «توانگران» و «درویشانند» معطوف به «توانگران» و «توانگر همت» وصف ترکیبی و صفت «درویشان» است. مهین توانگران: اضافه لامیه و «مه» بکسر میم و باهاء اصلی بمعنی بزرگ و یاء حرف نسبت و تون تأکید یعنی منسوب به بزرگ و معنای لازمی آن بزرگترین و در اینجا مبتدا.

که: حرف بیان.

غم درویشان: اضافه لامیه و مبتدا.

بخورد: فعل مضارع مقرد غائب و خبر مبتدا (غم درویشان بخورد).

بهین درویشان: اضافه لامیه و بهین معطوف به مهین و «به» بکسر باء و باهاء اصلی بمعنای خوبست و یاء و نون مثل سابق. آنکه: تقدیرش آنکس که.

کم توانگران: اضافه لامیه و «کم» بضم کاف عربی و تشدید میم عربیست بمعنی آستین همچنانکه غم درویشان مفعول مقدم فعل «بخورد» است «کم توانگران» نیز مفعول مقدم فعل «نگیرد» میباشد در بعضی نسخ «کم توانگران گیرد» واقمست. کم در لغت معروف ولی در چنین موارد کنایه از ترك است یعنی «اغنیاء را ترك کند» (اکابر را ترك کند) و بخاطر حطام دنیوی بر آنان عرض حاجت و اظهار عجز نکند بلکه توکل و قناعت را پیشه کند چنانکه در کلام شریف میفرماید. من: اسم شرط.

یتوکل: فعل مضارع از یاب تفاعل مقرد مذکر غائب فعل شرط.

علی الله: جار و مجرور و متعلق به فعل شرط.

فهو: قاء داخل به جواب شرط و «هو» ضمیر مرفوع متصل محلا مرفوع و مبتداست.

حسبه: لفظاً مرفوع و خبر مبتدا و جمله اسمیه جواب شرط میباشد و «حسب» بفتح حاء و سکون سین از اسماء افعالست بمعنی کافی.

محصول ترکیب: قاضی میفرماید که: مقربان حضرت خدا اغنیای درویش-سیرت و درویشان اغنیاء همتند حاصل اینکه مقبول خدا دوطایفه اند یکی آنکه صورتاً غنی و سیرتاً درویش باشند و دیگر کسانی که صورتاً درویش و در سیرت و

همت غنی باشند مهین اغنیا آنست که غم درویشان را خورد (به رعایت آنان مقید باشد) مهین درویشان آنست که آستین اغنیام را با برام والحاخ نگیرد یعنی چیزی از آنان نخواهد و یابکلی اغنیا را ترك کرده به آنان عرض حاجت و اظهار فقر نکند چنانکه خدا میفرماید: هر که بخدا توکل کند خدایتعالی به او کافیت بکسی محتاج نمیکند.

**پس روی عتاب از من بدرویش کرد و گفت ای که گفתי توانگران
مشتغل مناهی اند و مست ملاحی نعم طایفه چنین که گفתי هستند
قاصر همت و کافر نعمت ببرند و پنهند و نخورند و ندهند اگر
بمثل باران نیارد و یا جهان طوفان برآرد با اعتماد مکنتم خویش از
درویش نپرسند و از خدایتعالی نترسند و گویند**

پس: پس از آن.

روی عتاب: مجازاً اضافه لامیه.

بدرویش: باء حرف صله.

ای که: تقدیرش ای آنکه است که حذف و ایصال شده.

مشتغل مناهی: اضافه اسم فاعل بمفعولش.

مست ملاحی: اضافه لامیه و «مناهی» اموریست که شریعت نهی کرده است.

در بعضی نسخ بجای «مناهی» تباهی واقعست بمعنی کارهای باطل و فاسد و

«ملاحی» جمع لهو بمعنی بازی.

نعم: بفتح نون و عین حرف تصدیقست.

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه گفته همزه حرف وحدت است خطا گفته. (رد شمعی)

قاصر همت و کافر نعمت: وصفهای ترکیبی هستند.

کسانی که گفته اند اضافه هستند قاصر همت بوده اند. (رد ابن سیدعلی)

ببرند: فعل مضارع جمع غائب.

پنهند: مثل ببرند بمعنی نگه میدارند.

نخورند: فعل نفی استقبال جمع غائب. در بعضی نسخ بایا واقع است

(بنخورند) یعنی خودشان بخورند.

ندهند: یعنی بخیرات صرف نمیکند.

بمثل: بمعنی مثلاً.

نیارد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و «جهان» مفعول مقدم برآرد و «طوفان»

مبتدا و «برآرد» خبر آن و «طوفان» یعنی بارندگی و آب زیاد که همه جا را بگیرد.

برآرد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی «احاطه کند».

مکنتم: بمعنی قدرت. لیکن از ثلاثی مستعمل نیست.

خویش: باواو رسمی بمعنی خود.

با اعتماد: «با» حرف مصاحبت و «اعتماد» مصدر از باب افتعال بمعنی خاطر جمعی.

اعتماد مکتب خویش: اضافه مصدر بمفعولش و به «خویش» لامیه است.
محنت درویش: اضافه لامیه.

نپرسند: فعل نقی استقبال جمع غائب بمعنی سؤال نکنند.
نترسند: مثل نپرسند.

محصول ترکیب: پس روی عتاب از من به درویش کرد این سخن اشاره به آنست که قاضی شیخ را بجهت اینکه اغنیا را بدرویشان ترجیح داده تخطئه کرده، فتدبر. یعنی قاضی کلام عتاب‌آمیز خود را بدرویش مصروف داشت و گفت ای آنکه گفתי اغنیا مشتغل مناهمی‌اند و مست ملاحی (مست لهو و لعب هستند) بلی طایفه‌ای از اینان چنانکه گفתי هستند قاصر همت و کافر نعمتند (بی‌همت و کفران نعمت‌اند) نعمت ببرند و خزینه کنند و نخورند و صرف خیرات نمایند و بکسی ندهند و یا خودشان می‌خورند و بکسی نمیدهند اگر فی‌المثل باران تبارد و قحطی شود و سربسر جهان را طوفان فرا گیرد به اعتماد قدرت خود از محنت و هذاب درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند:

گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست بط از طوفان چه باک

نیستی: یاء حرف مصدر.

دیگری: یاء حرف وحدت.

هرا: «را» حرف تخصیص.

بط را: بفتح باء بمعنی اردک در اصل مشد دست و عجم بتخفیف خوانند و «را» حرف تخصیص و یاادات مفعول.

باک: بیای عربی بمعنی ترس که عربی مبالات گویند.

محصول بیت: اغنیاء مذکور گویند که: اگر از نیستی کسی هلاک شده من که دارم بط از طوفان چه باک دارد زیرا فرق نمیشود یعنی بمال و منال خودشان اعتماد کرده چنین میگویند اما بجانب فقرا نظر والتفات ندارند.

وَ رَاكِبَاتٌ نِيَاقًا فِي هَوَا دَجِيهٍ

لَمْ يَلْتَفِتْنَ اِلَى مَنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ

و: حرف رب تقدیرش «رب ساء راکبات» است.

راکبات: جمع راکبه اسم فاعل جمع مؤنث است بجهت اعتماد به موصوف عمل کرده است.

نیاق: جمع نایقه شتران ماده را گویند لفظاً منصوب و مفعول «راکبات» است. فی‌هوادجها: جار و مجرور و جمله ظرفیه حال از نیاق است که مفعول راکبات میباشد و هوادج جمع هودج که نوعی محفه است که بر روی شتر می‌بندند که دارای روپوش است که مخصوص زنانست و مردان در آن نشینند دختران و عروسان مردم

مکه هنگام خروج بعرفات در هودج می نشینند آنان که بحج رفته اند میدانند. از روی یکی دولفت فصیح (هوادجها و هوادجهن) ضمیر مؤنث راجع به راکبات است مثل «النساء فعلت و فعلن» منتها در اینجا بجهت ضرورت وزن هاء مستعملست.

لم یلتفتن: فعل جعد مطلق جمع مؤنث غائبه (التفات نکردند) و جواب رب است. الی من غاص: الی حرف جر متعلق به فعل جعد و «من» محلا مجرور و اسم موصول و «غاص» فعل ماضی مفرد مذکر غائب اجوف واوی و مشتق از غوص بمعنی فرو رفتن که اکثراً بمعنی به زیر آب رفتن مستعمل است. غواص نیز مشتق از آنست.

فی الکتب: فی متعلق به غاص و «کتب» بضم کاف و ثاء مثلث جمع کتیب مثل سرر که جمع سریر است که زیادی قومرا گویند.

محصول بیت: جمعی زنان راکب به نایقه‌ها در حالی که نایقه‌ها در زیر هودج‌هایشان بودند در آنحال زنان به اقوام التفات نکردند (کسانی که فرو میرفتند). حاصل زنانی که سوار اشران بودند (زنانی که بر هودج راکب بودند) به پیادگانی که فرو میرفتند و برمیخاستند التفات نمی‌کردند این بیت بطریق توضیح و تنویر بیت ماقبل است.

بیت

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مردند

دونان: جمع دون و الف و نون ادات جمع است.

چو: حرف تعلیل.

گلیم خویش: اضافه لامیه و مفعول اول فعل «بردند» و «بیرون» مفعول ثانی

گویند: جواب تعلیل.

محصول بیت: دونان چون که گلیم خویش از آب بدر بردند یعنی از محنت و بلای دنیا خلاص یافتند گویند چه غم اگر همه عالم مرده باشد. حاصل چون تدارک نفس خویش بدیدند مقید نفس دیگران نمیشوند اما نیکوکاران هرچه بتفلس خود تدارک به بینند سعی میکنند بسایرین نیز استفاده رسانند و سایرین را بر نفس خود مقدم میدارند چنانکه در کتب مذکور است.

قومی بر این صفت که بیان کردم و طایفه دیگر خوان نعم نهاده و صلابی کرم در داده و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضع گشاده و طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت.

قومی: یاء حرف وحدت.

طایفه دیگر: اضافه بیانی و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه گفته همزه حرف وحدتست غلط گفته. (رد شمعی)

خوان نعم: اضافه لامیه زیرا خوان بمعنی سقره و نعم بمعنی طعاسه است اگر

چه نعم جمع نعمت و اعم از طعام

کسیکه خوان را بمعنی طعام اخذ کرده ندانسته. (رد سروری)

صلای کرم: اضافه لامیه.

در داده: «در» حرف تأکید و «داده» معروف یعنی احسان و کرم خود را عمومی کرده بخدمت علماء و فقرا کمر بسته‌اند.

ابرو: بفتح همزه و سکون یاء و باواو اصلی معروف و مفعول صریح «گشاده» و «بتواضع» مفعول غیر صریح آنست.

طالب نامند: اضافه اسم فاعل بمفعولش و نون و دال جمع «است» میباشد.

محصول ترکیب: قاضی میگوید که قومی بر این صفت هست که بیان کردم و طایفه دیگری نیز سقره نعم بگسترده و صلاهی کرم و احسان در داده (کرم و احسان خود را تمیم کرده) و بتواضع ابروان گشوده (اخمو نشده از اضطراب ابروان خود را درهم نمی‌پیچد) بلکه از لطف و کرم حظ می‌کند طالب نامند تا ذکر خیر سبب مغفرتشان شود و صاحب دنیا و آخرتند یعنی هم در دنیا بخیر مذکورند و هم در آخرت یعنی پس از مردن نیز از آنان بخیر یاد میکنند.

**چون بندگان حضرت پادشاه عالم مؤید من عندالله مظفر و منصور
على الاعداء مالك ازمة الاقام حامى ثغور الاسلام وارث ملك سليمان
اعدل ملوك زمان مظفر الدين ابوبکر سعد ادام الله ايامه نصر اعلامه.**

چون: ادات تشبیه.

بندگان حضرت پادشاه: اضافه‌های لامیه مراد از بندگان اکابرند که در ملازمت پادشاه‌اند و اضافه‌اش به «عالم» لامیه است و در بعضی نسخ بجای «عالم» عادل واقعست.

مؤید: اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی محکم «من عندالله» متعلق به مؤید است.
مظفر: اسم مفعول از باب تفعیل و در اینجا بمعنی غالب است.
منصور: معروف.

على الاعداء: متعلق به مظفر و منصور است على سبیل البدل.

مالك ازمة الاقام: اضافه مالك به «ازمه» اضافه اسم فاعل به مفعولش و ازمه جمع زمام و اضافه آن به «انام» لامیه.

زمام: بمعنی لجام و «انام» بمعنی خلق است.

حامى ثغور اسلام: اضافه‌های لامیه و حامی از حمایت بمعنی حافظ و اضافه‌اش به «ثغور» اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد. باعتبار ترکیب عربی یاء حامی ساکن تلفظ می‌شود اما باعتبار ترکیب فارسی مکسور خوانده میشود و «ثغور» جمع ثغر است بمعنی جای خوف دشمن (و سرحد).

وارث ملك سليمان: مثل دو قرینه سابقست در اضافه و اعراب.

اعدل ملوك زمان: اضافه‌های لامیه و اعدل اسم تفضیل و مظفرالدین لقب

پادشاهست و «ابوبکر» کنیت او و تقدیرش ابوبکر بن سعد است.

ادام: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب افعال در مقام دعا واقعست.
 الله: لفظاً مرفوع فاعل آن.
 ایام: لفظاً منصوب مفعول آن.

و نصر اعلامه: در اعراب مثل قرینه سابق و اعلام جمع علم بمعنی پرچم است.
 محصول ترکیب: این اغنیای اصحاب خیرات که احوالشان مذکور افتاد مثل
 پندگان فرمان پادشاهند یعنی اعیان و اکابر پادشاه عالم مانند اغنیای مذکور اصحاب
 لطف و کرمتند که آن پادشاه مؤید من عند الله و مظفر و منصور و اعداء مالمک ازمه خلق
 (همه خلائق مطیع اوست) و حافظ ثغور اسلام (جاهائی را که دشمن میآید حفظ
 میکند) وارث ملک (تخت) سلیمان چنانچه در دیباچه مفصل بیان شده و اعدل ملوک
 زمان ملقب به القاب و موصوف به اوصاف مذکور مظفرالدین ابوبکر بن سعد است.
 خداوند متعال ایام او را دائم کناد (عمر و دولت و سعادتش را باقی و ثابت کند)
 بهر جانب که توجه کند و حرکت نماید اعلام او را منصور و مظفر گرداناد.

قطعه

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند

که دست جود تو با خاندان آدم کرد.

پلوه: مبتدا.

بجای پسر: باء حرف صله و کلمه «جای» در چنین موارد جهت تحسین لفظ
 و تکمیل وزن میآید و جائز است که بمعنی حق باشد و اضافه اش به «پسر» لامیه و
 «بجای پسر» مفعول غیر صریح فعل «نکند» و «این کرم» مفعول صریح آن و جمله
 فعلیه خبر مبتداست.

که: حرف بیان و یارابط صفت.

دست جود تو: «دست جود» مجازاً لامیه و مبتدا و اضافه اش به «تو» لامیه است.
 با خاندان آدم: باء حرف صله و «خاندان آدم» لامیه و مفعول غیر صریح فعل
 «کرد» و جمله فعلیه خبر مبتداست.

محصول بیت: پدر بر پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو به خاندان آدم
 کرد یعنی لطفی که تو به اولاد و نسل آدم میکنی کسی به اولاد خود نمیکند.

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید

ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد.

خدای: مبتدا و «خواست» خبر آن.

که: حرف بیان.

عالمی: باء حرف تکبیر و یا حرف نسبت منسوب به عالم یا عالم.

ببخشاید: فعل مضارع مفرد غائب از ببخشایدن یعنی ترحم کردن.

برحمت خود: باء حرف مصاحبت و «رحمت خود» اضافه لامیه.

پادشاه عالم: اضافه لامیه و «ترا» مفعول اول فعل کرد و «پادشاه عالم» مفعول

ثانی و «برحمت» مفعول غیر صریح آنست.

معصوم بیت: خدایتعالی خواست که بمالم یا اهل عالم ترحم کند پس ترا برحمت خود برعالم پادشاه کرد یعنی ترا خدایتعالی برعالم رحمت فرستاد تا امت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام را رعایت کنی همچنانکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را بدو عالم رحمت فرستاد.

قاضی چون سخن بدین پایه رسانید و از حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی درگذشتیم و بعدر ماجری طریق مدارا گرفتیم و سریتدارك بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی همدیگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت بود.

قاضی:

چون: ادات تعلیل.

سخن: مفعول صریح فعل «رسانید» و «بدین پایه» مفعول غیر صریح آن و «پایه» بمعنی مرتبه است.

رسانید: فعل متعدیست.

حد قیاس ما: اضافه های لامیه و مفعول غیر صریح فعل «گذرانید».

اسب مبالغه: اضافه بیانی و مفعول صریح فعل درگذرانید.

در: حرف تأکید.

گذرانید: فعل ماضی مفرد غائب و الف و نون ادات تعدیه است.

بمقتضای حکم قضا: باء حرف صله و «مقتضای حکم قضا» اضافه های لامیه و

مفعول غیر صریح فعل «دادیم» و «ورضا» مفعول صریح آن و جمله فعلیه جواب تعلیل و جمله تعلیلیه خبر مبتداست.

ما: اسم موصول.

مضی: فعل ماضی مفرد مذکر غائب و جمله فعلیه صله موصولست.

درگذشتیم: در حرف تأکید و درگذشتیم یعنی صرف نظر کردیم.

بعدر ماجری: باء حرف مصاحبت و «عذر ماجری» اضافه لامیه و «ما» موصول

و «جری» فعل ماضی مفرد مذکر غائب یعنی جاری شد (مرور کرد).

طریق مدارا: اضافه لامیه در اصل مدارات است لیکن ناقص باب مقاعله را

بحذف تاء مصدری استعمال میکند و «سر» مفعول فعل «نهادیم» و «یتدارك» مفعول غیر صریح آنست.

برقدم یکدیگر: اضافه لامیه و مفعول غیر صریح «نهادیم» و «بوسه» مفعول

صریح فعل «دادیم» و «سر و روی همدیگر» مفعول غیر صریح آنست.

ختم سخن: اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر بمفعولش است.

ما بگذرانید بمقتضای حکم رضا دادیم و از ما مضی درگذشتیم و بعدر ماجری

یعنی بعد از جنگ و جدالی که در میان ما بود یعنی بدین سبب طریق مدارا گرفتیم و بتدارك سر بر قدم همدیگر نهادیم یعنی احوال ما بخاطر غوغای گذشته بتعمیر انجامید پس طریق مصالحه گرفتیم و بجهت اینکه از قبل شرع چیزی متوجه ما نشود سروروی هم بوسه دادیم چنانکه در حالت مصالحه عادت براینست و ختم سخن با این دو بیت بود.

قطعه

**مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره بختی اگر هم برین فسق مردی**

گردش گیتی: اضافه لامیه «گردش» اسم مصدر از گردیدن بفتح کاف عجمی و «گیتی» بکسر کاف عجمی بمعنی جهانست.
که: حرف تعلیل.

تیره بختی: وصف ترکیبی بمعنی سیه بختی و یاء ضمیر خطابست.
فسق: بفتح نون و سین بمعنی اسلوب و طریق و کلمه «هم» در اینجا جهت تحسین لفظ و تکمیل وزنست.

کسیکه گفته بمعنی مع است معنی هم ومع را نمیدانسته. (رد سروری)
مردی: فعل ماضی مفرد مخاطب از مردن.

محصول بیت: ای درویش از گردش گیتی شکایت مکن زیرا سیه بختی اگر بر این اسلوب و طریق باشی یعنی درویشی توکل و قناعت و تسلیم و رضاست بدرویش شکایت لایق نیست زیرا شکایت بدبختی است.

**توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی**

توانگرا: الف حرف ندا.

چو: حرف تعلیل.

دست کامران: اضافه بیانی.

بخور: فعل امر مفرد مخاطب.

ببخش: فعل امر مفرد مخاطب از بخشیدن.

که: حرف تعلیل.

بردی: فعل ماضی مفرد مخاطب از بردن.

محصول بیت: ای توانگر چون دست و دل کامران داری (چون خدا مراد ترا داده است) بخور و ببخش زیرا دنیا و آخرت بردی (دنیا و آخرت مال تو شد) حاصل با خوردن دنیا و پایبخشیدن آخرت مال تو شد یعنی با خوردن و بخشیدن مالک دنیا و آخرت شدی.

باب هشتم
در آداب صحبت

باب هشتم در آداب صحبت

باب هشتم: اضافه بیانی.

آداب صحبت: آداب جمع ادب بمعنی اجتماع خوی نیکو و ادیب کسی را گویند که اخلاق نیک در او جمع باشد و اضافه اش به «صحبت» اضافه لامیه است.

حکمت

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت که. گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

مال: بسکون لام مبتدا و مابعدش خبر آن.

بهر آسایش عمر: اضافه لامیه و آسایش بمعنی اسودگی و اسم مصدر است از آسایدن.

بهر گرد کردن مال: اضافه ها لامیه و «گرد کردن» بکسر کاف عجمی و فتح کاف عربی بمعنی جمع کردن.

عاقلی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف مفعول.

نیکبخت: وصف ترکیبی بمعنی خوشبخت.

که: تقدیرش کیست.

کشت: بکسر کاف عربی و سکون شین فعل ماضی مفرد غائب بمعنی کاشت.

هشت: یکسر هاء و سکون شین فعل ماضی مفرد غائب بمعنی گذاشت یعنی

ترك کرد.

کشت از کشتن و هشت از هشتن مشتق است.

محصول ترکیب: مال از برای آسایش و حضور عمر است نه عمر برای جمع

کردن مال. از عاقلی پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت که؟ گفت نیکبخت کسی

است که کشت و خورد. مراد از کشت بذل کردن از برای آخرت است باعتبار

«الدنيا مزرعة الاخرة» و بدبخت کسی است که مرد و گذاشت، بوراث و حساد گذاشت

و رفت.

کسانی که بجای «بدبخت که» «چیست» نوشته اند از احوال سجع غافل بوده اند.

(رد سروری و شمعی)

مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرده

که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد.

مکن نماز: نماز بخوان.
 هیچکس: بمعنی سفله و دنی.
 که: حرف رابط صفت.
 هیچ نکرده: یعنی کار خیر و بافایده نکرده. حاصل: عملی که لایق حق باشد نکرده.
 که: حرف تعلیل.
 عمر: مفعول اول «کرد» و «صرف» مقدر مفعول ثانی.
 در: حرف ظرف.
 سر تحصیل مال: «سر تحصیل» اضافه لامیه و «تحصیل مال» اضافه مصدر بیفعلش.
 محصول بیت: بآن سفله و ناکس که عملی لایق خدا نکرد (از برای آخرت کار خیری نکرده) بعد از مرگش نماز مکن زیرا عمرش در سودای تحصیل مال صرف و تلف کرد و نخورد یعنی نه خودش خورد و نه در راه خدا خوراند.

پند

حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که «أَحْسِنُ

كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ» نشنید و عاقبتش شنیدی

قارون را: «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

احسن: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب افعال بمعنی احسان کن.

کما: کاف حرف تشبیه و «ما» حرف مصدر.

احسن: فعل ماضی مفرد مذکر غائب.

الله: فاعل احسن.

إليک: جار و مجرور متعلق به فعل ماضی (احسن).

نشنید: فعل نفی ماضی مفرد غائب فاعلش قارون یعنی قارون پندش را

نشنید و قبول نکرد.

عاقبتش: ضمیر راجع بقارون است.

شنیدی: فعل ماضی مفرد مخاطب یعنی عاقبتش چگونه شد شنیدی.

محصول ترکیب: حضرت موسی علیه السلام بقارون نصیحت کرد که به پندگان

خدا احسان کن یعنی از اموالت زکات و صدقه اعطا کن چنانکه خدایتعالی بتو احسان

و اعطا فرمود و قارون پند موسی را نشنید یعنی قبول نکرد. در باب اول مفصل

شنیدی که عاقبتش چه شد.

قطعه

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت آنسدر سر دینار و درم کرد

آن کس که: در بعضی جاها تقدیر «آنکه» را «آنکس که» میکردیم از اینجا معلوم شود همان تقدیر.

بدینار و درم: باء حرف مصاحبت.

نیندوخت: فعل نفی ماضی مفرد غایب بمعنی کسب نکرد و یساء منقلب از همزه است که مفصلاً بیان شده.

خیر: مفعول صریح نیندوخت.

بدینار: مفعول غیر صریح آن.

سرة مفعول صریح اول «کرد» و «تلف و یاصرف» محذوف مفعول ثانی

اندر سرة مفعول قیه فعل «کرد» سر اول بمعنی رأس و سر دوم بمعنی سودا.

محصول بیت: آنکس که بسبب درم و دینار کسب خیر نکرد یعنی مالش را

صرف خیرات ننمود عاقبت سرش را در راه دینار و درم تلف نمود یعنی مثل قارون بدان سودا درگذشت.

خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا

با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی.

متمتع: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی فایده مند و بهره مند. در بعضی از نسخ

«خواهی که متمتع شوی» واقعست (اسم مفعول از باب تفعیل) لیکن معنای هر دو یکیست.

شوی: فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی باشی.

با: حرف صله.

که: حرف تعلیل.

خدا: مبتدا.

کرد: خبر آن.

کرم: مفعول صریح «کرد».

باتو: مفعول غیر صریح آن و «با» حرف صله.

محصول بیت: اگر خواهی که از نعمت دنیا بهره مند شوی بخلق خدا کرم کن

چونکه خدا بتو کرم کرد.

عرب گوید: جُدْ وَلَا تَمُنْ فَإِنَّ فَائِدَةَ الْيَكِّ عَائِدَةٌ

جد: بضم جیم فعل امر مفرد مذکر مخاطب از جاد یجود یعنی اجوف و اوی از

باب نصر مثل قل از قال یقول بمعنی بخش و جوانمردی کن.

لا تمنن: فعل نهی مفرد مذکر مخاطب «منت مگذار» یعنی بهره که خوبی کردی

منت مگذار.

فان فائده: فاء حرف تعلیل نهی است زیرا تحقیق گفتن فایده میباشد.

الیک: جار و مجرور متعلق به فائده.

محصول ترکیب: عرب می گوید: جوانمردی کن و منت مگذار یعنی بکسیکه جوانمردی کردی منت مگذار زیرا فایده آن بخود تو برمیگردد. چنانچه حضرت شیخ شرح کرده میفرماید:

یعنی ببخش و عطاده و منت منه که فایده آن بتو باز میگردد.

محصول ترکیب: ببخش کن و عطا بده یعنی احسان کن و منت مگذار زیرا فایده اش بتو باز گردد حاصل فایده اش عاید بتو است نه بکسی که احسان کرده ای.

قطعه

**درخت گرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او**

درخت گرم: اضافه بیانی.

بیخ کرد: بیخ بکسر باء عربی بمعنی ریشه و «بیخ کرد» بمعنی ریشه نمود. یعنی ریشه دوانید.

«درخت» مبتدا و «کرد» خبر آن. «بیخ» مفعول صریح و «هرکجا» مفعول فیه آن.

گذشت: فعل ماضی مفرد غائب یعنی تجاوز کرد.

از فلک: مفعول غیر صریح آن.

شاخ: معروف.

بالا: قد و اضافه اش به «او» لامیه است.

محصول بیت: درخت گرم در هرکجا ریشه کرد یعنی مستحکم (در هرجائی که

ثابت و قائم شد) و بزرگت شد قد و بالا و شاخه هایش از فلک تجاوز نمود. حاصل،

ثوابش به عرش اعلا واصل شد.

گر امیدواری گزو پر خوری

بمنت منه اره بر پای او

امیدواری: تشدید میم بضرورت وزن و «وار» معنی نسبت افاده میکند و یاء

ضمیر خطا پست.

گزو: تقدیرش «که از او» و «که» حرف بیان و ضمیر «او» راجع به درخت گرم

است.

پره: در اینجا بمعنی میوه و محصولست.

خوری: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی بخوری.

بمنت: باء حرف مصاحبت.

منه*: فعل تفی مفرد مخاطب از تهیدن.

* میم علامت فعل نهی و «نه» فعل امر از نهادن است زیرا از مصدری مانند «نهادن» ایستادن، جویدن، دویدن، خوابیدن، خریدن» اگر بخواهند ماده مضارع و فعل امر بسازند علامت مصدری «دن» و حرف عله ماقبل را حذف میکنند بن مضارع (فعل امر) بدست میآید.